

## تفتنواب «پروکروس» و استفاده ابزاری از ادبیات تهدید

نوشته محمدعلی شاکری یکتا

در بخش نخست گفته شد که شارحان جزم‌گرای ادبیات تهدید هرگز نتوانسته‌اند در برابر منطق فرهیختگان و آزاداندیشان، واکنشی جز ارعاب و خشونت از خویشان نشان دهند و برای پایان‌بندی مطلوب، از مولانا نقل کردیم که:

مصطفی‌مه می‌شکافد روز و شب  
ژاژ می‌خاید ز کینه بولهب

اینک بخش پایانی این نوشتار را تقدیم می‌کنیم.

●●●

یادآوری این سخن سقراط که گفت «زندگی تا در ترازوی خرد سنجیده نشود ارزش زیستن ندارد»، ما را به بررسی بیشتر پاره‌ای مفاهیم ترغیب می‌کند و در عین حال هر کسی را که نگاهی شفاف به هستی و ذات لایزال خداوندی دارد و از کدر بودن اندیشه، گفتار و کردار می‌پرهیزد دچار چنان جذب و شوریدگی می‌کند که هرگونه کژتابی در گفتار، کژاندیشی در پندار و کژ راهگی در کردار را نفی خواهد کرد و انسانی خواهد شد، تجلی کمال یافتگی. در چنین مرحله‌ای از آزاداندیشی است که شجاعت در برخورد با خطا و اشتباه به بیش ما، معنایی تازه می‌بخشد.

فقدان پاره‌ای مفاهیم در بطن زندگی فردی و اجتماعی، خلاء فرهنگی غیرقابل جبرانی پدید می‌آورد. نتیجه این خواهد شد که سه هستی تشکیل‌دهنده جامعه، یعنی فرد، خانواده و اجتماع به دام ریاکاری، فریب، جزمیت ناشی از نابخردی و خودکامگی برخاسته از فقدان آزادگی می‌افتد.

با توجه به تعاریفی که از مقوله‌ی ادبیات تهدید به مثابه ابزار فرهنگی ذهن سلطه‌جو ارائه شد، اینک به برخی از ویژگی‌های اساسی آن می‌پردازیم. این



ویژگی‌ها حاصل منطقی و مستقیم خمیرمایه‌های ذهنی و اندیشه‌ی خودکامگی است و بدون هیچ تردیدی در همه‌ی نخله‌های فکری، مشرب‌های سیاسی، اعتقادات مذهبی تا نظام‌های اقتصادی، مصداق دارند. مسلماً این ویژگی‌ها اموری تجربی و انتزاعی هستند که عینیت و جلوه‌های آشکار آن‌ها، چیزی جز خشونت نخواهد بود. کنکاش در رویدادهای همه‌جانبه‌ی تاریخی، این واقعات را بهتر به ما نشان خواهند داد.

## خودفریبی و خودشیفتگی

اگر چه به نظر می‌رسد ادبیات تهدید، شیوه‌ی بیانی شفاف، صریح و قاطعی دارد، نمی‌هراسد و در برابر مخالفان بدون پرده‌پوشی وارد حوزه عمل شده و بدون ترس و وا همه دست به حمله می‌زند و از مجموعه‌ی ابزارهای کلامی استفاده می‌کند که تاثیر مستقیمی روی مخاطب دارند. اما پشت این صراحت و آشکاری بیان، نوعی فریب‌کاری پنهان است. آنچه به عنوان شجاعت و صراحت فرهنگی

عرض اندام می‌کند در واقع، پنهان‌کاری و پوشیدگی ذهن سلطه‌جوست. چنین ذهنیتی برای رسیدن به غایت مطلوب خویش، یعنی امحای مخالفان و به کرسی نشاندن نظام فکری مبتنی بر سلطه‌گری، همواره مجبور است شرایطی را فراهم آورد که همه عناصر ارتباط جمعی به تبلیغ او بپردازند. او آرمان‌هایی را مطرح می‌کند که ذهن سلطه‌پذیر به آسانی در جاذبه‌های آن غوطه‌ور و بدون تفکر و تعمق، تسلیم و شیدای این جاذبه‌ها می‌شود.

سلطه‌پذیر، به آسانی تحت تاثیر القائات روان‌شناسانه‌ی سلطه‌جو، از کشف پوشیدگی‌ها ناتوان می‌ماند، لااقل تا زمانی که یک سلسله روابط علت و معلول این پوشیدگی‌ها را خود به خود، بنمایاند و سلطه‌جو با تغییر مصالح ذهنی و جایگزینی مفاهیم نو، به پذیرش شرایط تازه و دست‌کشیدن از جزمیت متقاعد شود.

خودشیفتگی سلطه‌جو در این جا چنان است که مفاهیم و مقوله‌های فرهنگی مورد نظر در ذهن وی به شکلی طبقه‌بندی می‌شوند که ناگزیر، هر مفهومی در قالب بسته و تنگ و از پیش ساخته‌ای معنا می‌شود که در زمره‌ی اهداف پوشیده‌ی سلطه‌جوست. به همین دلیل بسیاری از مفاهیم، هنگام ورود به ذهنیت عمومی فاقد معانی واقعی خواهند شد.

در اکثر متونی که محصولات فرهنگی چنین اذهانی هستند، لایه‌ای از تعاریف غیر واقعی کاملاً مشهود است. مثلاً در تعریف انسان کامل در تفکر نژادپرستانه، با پاره‌ای تعاریف رو به رو می‌شویم که هر انسان متصفی جز ریشخند بدان تعاریف، عکس‌العملی از خود نشان نخواهد داد. یا معنی آزادی در یک ذهن جزم‌اندیش مبتنی بر سلطه‌ی طبقه یا صنف خاصی از جامعه به گونه‌ای تعریف می‌شود که بیشتر تأسف آدمی را برمی‌انگیزد. وقتی

آزادی به امحای هر فکر و عقیده‌ای معنا شود که با قالب‌های ذهن سلطه‌جو مغایرت داشته باشد، همان دسته‌گلی به بار می‌آید که در برخورد با متفکران دگراندیش در یک جامعه‌ی بسته. این برخوردها ناشی از واکنش ذهن سلطه‌جوست، چراکه چنین ذهنیتی در برابر حرکت‌های رهایی‌بخش فرهنگی، طبعاً واپس می‌زنند.

جزمیت و به تعبیری خشک مغزی باعث می‌شود توهمات و تخیلات آرمان‌گرایانه به جای خردورزی و واقعی‌بینی، خود را جا بزنند. این خود شیفتگی و فریبکاری، محلی برای عرض اندام دیگران نخواهد گذاشت، استمرار چنین روشی دلزدگی اجتماعی از فرهنگ ریاکار را در پی خواهد داشت. نسلی که در این فرهنگ ریاکار تربیت شده باشد به علت بسیاری از عوامل، خواه ناخواه خود را از چنگ عاملان جاهل این فرهنگ خلاص خواهد کرد.

ممکن است مردم یک جامعه به دلایل مختلف از جمله استبدادزدگی تاریخی، که فقط در زیر سلطه زندگی کردن شاهان و قداره‌بدان خلاصه نمی‌شود، علی‌رغم حفظ هویت‌های ملی و پایبندی به یک سلسله اصول ریشه‌دار نتوانند در کوتاه مدت این فریبکاری را تشخیص دهند، ولی تجربه نشان داده و ثابت کرده است که هیچ سلطه‌جو و تمامیت‌خواهی نتوانسته است برای همیشه بر گرده‌ی باورهای مردم حکومت کند. اضمحلال حاکمیت‌های انحصار و مطلق‌گرا که در سطح امپراتوران نفوذناپذیر ظاهر شده بودند در همین قرن بیستم تجربه ارزنده‌ی این ادعاست.

باربارا تاکنمن می‌گوید: «خشک مغزی منشاء خودفریبی است و در حکومت نقش بسیار بزرگی دارد و عبارت است از این که اوضاع و احوال را بر مبنای تصورات ثابت و پیش ساخته ارزیابی کنیم و علائم و قرائن مخالف را نادیده بگیریم.» (ر.ک: سیر نابخردی - ترجمه حسن کامشاد - انتشارات فرزانه)

ادبیات تهدید در چنین شرایطی، یعنی در مرحله‌ی خودشیفتگی سلطه‌جو، فریبکاری و ریاکاری باطنی او، خواه ناخواه همچنان که قبلاً نیز اشاره شد علی‌رغم صراحت لهجه و تندگویی و دریده‌گویی، فاقد شفافیت عقلانی است. لذا در صورت تحلیل محتوای آن، افشاگری، و بر ملا ساختن پس زمینه‌های ذهن سلطه‌جو چندان کار دشواری نخواهد بود. حتی اگر پوشیدگی و

نکبت و ذلت انسان  
سلطه‌جو و سلطه‌پذیر نه  
بغرافیا می‌شناسند، نه  
رنگ پوست و نه نژاد و  
قوم و ملت و امت.

پنهان‌کاری او چنان ماهرانه طراحی شده باشد که تا واقعیت به اندازه‌ی سرسوزنی فاصله داشته باشد.

**جزمیت و مطلق‌گرایی**

واژه‌ی جزم "Dogma" بنا به تعریفی که در فرهنگ اندیشه‌ی نو آمده است، ریشه در خداشناسی مسیحی دارد. طبق این تعریف «جزم را حقیقت دینی دانسته‌اند که مکاشفه‌ی الهی، آن را بنیاد نهاد و کلیسا آن را تعریف کرده است. اگر مؤمنی آن را انکار کند کافر شمرده می‌شود.» (ر.ک: فرهنگ اندیشه نو - ویراستاری ع. پاشایی - انتشارات مازیار)

اما باید با خوانش جدیدی از جزمیت، صدور حکم تکفیر را که قطعی صادر شده است از تعریف خود حذف کرد. پذیرش تعریف موجود در رد جزمیت، می‌تواند ما را دچار جزمیت مضاعف کند. یعنی دور باطل به عبارت دیگر پافشاری بر رد یا پذیرش هر تعریفی خود می‌تواند منجر به جزمیت شود. و این عین اثبات نسبی بودن قضا یا است.

تاریخ تحولات اجتماعی نشان داده است بسیاری از دیدگاه‌های اصلاح‌طلبانه و اخلاق‌گرا، چه در سطوح انسان‌گرایی بعد از رنسانس، چه مبتنی بر بینش‌های دینی در مراحل که فرصت ظهور و ثبوت مدعاهای خود را یافته‌اند با در غلتیدن به ورطه‌ی جزم‌گرایی، مخالف اهداف اولیه خود ادامه طریق کرده‌اند، یا به مسلک‌های قبیله‌ای و بت‌پرستانه مبتنی بر کیش شخصیت و قهرمان‌پروری دچار شده‌اند، یا در شکل و قالب خودکامگی فردی و یا طبقه‌ای و صنفی ادامه حیات داده‌اند. چنین استحاله‌ها در خیزش‌های اجتماعی و

جریان‌های فکری و فرهنگی بر پایه‌ی وجود دو عنصر اصلی امکان‌پذیر می‌شود. عنصر سلطه‌جو که مشتاق حاکمیت همه جانبه است و عنصر سلطه‌پذیر که رفتارهای وی به صورت شیفتگی‌های اجتماعی و سنت‌های خودانگیخته و هیجان زارخ می‌نمایند. تاکسانی نباشند که در برابر قدرت مطلق گرایانه‌ی خود سر خم کنند. این استحاله امکان‌پذیر نخواهد بود. به عبارتی این، مصداق سخن حضرت علی (ع) است که فرمود: «تا مظلومی نباشد، ظالمی نخواهد بود.» اگر ساختار قبیله‌ای جوامع انسانی در اشکال ابتدایی خود ضرورت قدرت فردی رئیس قبیله را ایجاد می‌کند، [ر.ک مقدمه ابن خلدون] و یا ساختار جامعه مدنی و متمدن امروز به صورت آزادی انتخاب‌گروهی و اجتماعی و نه تحمیلی صنفی و طبقاتی، وجود دولت را ضروری می‌داند، آنچه در این دو شیوه‌ی اداره‌ی قبیله و یا ملت اهمیت دارد ساختار فکری انسان است. یعنی مجموعه عواملی که به فرد قدرت خودکامگی می‌دهد یا اقتدار و آزادمنشی اجتماعی می‌بخشد، به هرحال در شرایط امروزی و براساس تعاریف عقلانی، قدرت سلطه‌جوی فردی قبای گل و گشادی است که انسان امروز، زینده‌ی تن خود نمی‌بیند. امپراتوران، پاپ‌ها، روحانیون سلطه‌طلب، فراعنه‌ی باستان و مدرن همه محصولات همین تفکر فرعون‌ی هستند و شکل و شمایل دینی و مذهبی آن‌را در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم در قالب جرثومه‌هایی از نوع طالبان در افغانستان یا نظامیان کاتولیک‌تر، از پاپ در آفریقا و آمریکای لاتین و سایر کشورهای دنیا می‌بینیم.

آیا در توجیه این وضع، جز استمرار نابخردی بر روابط سلطه‌جو و سلطه‌پذیر، عامل دیگری را می‌توان بر شمرد؟ نابخردی مفهومی تاریخی است. مفهومی که بسیاری از شقاوت‌های انسانی در آن منشاء و ریشه دارند. نابخردی محصول طبیعی ذهن سلطه‌جوست که به علت حضور انگیزه‌های تفوق‌طلبانه، نمود می‌یابد و تاکنون متأسفانه تحقیقات ارزنده‌ای در این زمینه انجام نشده است. اما در میان متون سیاسی که به فارسی ترجمه شده است کتاب «سیر نابخردی» باربارا تاکنمن، متن ارزنده‌ای است که از جنگ تراوا تا ویتنام را بررسی می‌کند.

گزاره نیست اگر بگویم سیر نابخردی، حرکت و سلطه‌ی خودکامگان است که در ادبیات تهدید،

تجلی فرهنگی دارد. بدیهی است تدوین و تألیف متونی در باره نابخردی‌های عقیدتی و سیاسی و فرهنگی می‌توانند بسیاری از واقعیت‌ها را آشکار کنند.

اگر بخواهیم خوانش جدیدی از هویت فرهنگی خود به دست دهیم، اگر بخواهیم بین افتخارات واقعاً ملی و ردایل قبیله‌ای و قومی خط و مرزی بکشیم باید نقد و تحلیل نابخردی‌ها را در برنامه‌ی کار خود قرار دهیم. برای شناختن فضایل اجتماعی ابتدا باید ردیلت‌ها آشکار شوند. چون به اندازه‌ی کافی در مدح نابخردان و نابخردی‌ها مدیحه‌سرایی و قصیده‌سرایی شده است.

ادبیات تهدید در همین جایگاه است که خصلت جزم‌گرایانه‌ی خود را بروز می‌دهد تا بوهای نو رگه‌های هوشیاری ما را در ظهور شک عقلانی خدشه‌دار می‌کند. این شک که به قول دیدرو تنها راه رسیدن به حقیقت است، واقعیت خود را در طول تاریخ به اثبات رسانیده است. ظهور ادیان الهی ریشه در شک عقلانی پیامبران داشته است و در مراحل زمینی‌تر، شک دانشمندان و فلاسفه به داده‌های ذهنی و تجربه‌های گذشته حاصلی جز گسترش دستاوردهای علمی نداشته است.

مسلماً شک جامعه به دانسته‌ها و باورهای ریشه‌دار به معنای نفی ارزش‌های اخلاقی و اعتقادی نیست، بلکه سرچشمه‌ی جوشانی است که یک ملت را به نگاهی جدید، تفکری نو و حرکتی سازنده و رشدیابنده رهنمون می‌شود. در غیر این صورت چنانچه ملتی همچنان در باورها و اعتقادات خود پافشاری کند، در جامعه امروز بشری، گوشه گیر و در غبار تیره و تار ایستایی، گم خواهد شد.

### زبان پرخاشگرانه و رکیک گویی

کاربرد لغات و جملات ما در طول شبانه‌روز بستگی تام و تمام به عواملی چون پایگاه اجتماعی، تعلقات قومی، فرهنگ ملی و حتی وضعیت روحی و روانی در لحظه‌ی تکلم و به کارگیری واژه‌ها دارد. زنده یاد محمد مختاری در کتاب تمرین مدارا و جوه سه گانه‌ی بیان را برمی‌شمرد:

«۱- پوشیده گویی ۲- رک گویی یا دریده گویی ۳- روشنی.»  
وی در باره هریک از این وجوه توضیحاتی می‌دهد و پیرامون دریده گویی می‌نویسد:  
«... این وجه، رفتار دوگانه‌ای از زبان است

که در محتوا بر سنت پوشیده‌گرایی می‌ماند اما در لفظ و شکلی حد و مرزها را درهم می‌ریزد. از اعتقادی برمی‌آید که آزادی اندیشه و بیان را مستثنا و منحصر به حق و حقیقت احکام خود می‌داند.» [تمرین مدارا- ص ۱۱۶]

تعریف فوق ما را به سمت و سوی تحلیل محتوای زبان دریده گو می‌کشاند. آیا زبانی که «در لفظ و شکل حد و مرزها را درهم می‌ریزد» بر تافته از تفکر انحصارطلب و تمامیت‌خواهی



است که آزادی اندیشه و بیان را مستثنا و منحصر به حق و حقیقت احکام خود می‌داند، جای بررسی بیشتر ندارد؟

در باب رکاکت و سخافت در زبان گفتار و نوشتار و اصولاً جایگزینی این نوع بیان به جای زبان فرهیخته و فاقد دریدگی و سخافت نباید این واقعیت را نادیده انگاشت که برخی از کلمات و اصطلاحات در رمره‌ی محرمانه اجتماعی‌اند، شخصیتی تابوگونه دارند، ممنوع‌اند، اما در لایه‌های مختلف اجتماعی از پایین‌ترین و بی‌فرهنگ‌ترین اقشار، تا بلندمرتبانان فرهنگی، رایج‌اند. چه در محاورات، چه در نوشته‌ها، در عین حال، این، بدان معنا نیست که هرکلام ممنوعی الزاماً رکیک و سخیف به کار گرفته می‌شود. ممنوعیتی که از آن صحبت می‌شود، ممنوعیتی رسمی نیست و این روابط اجتماعی است که نقش تعیین‌کننده دارند. به عبارتی رسمیت ندارند ولی ممنوعیت دارند. مخاطبان و یا به کارگیرندگان این نوع زبان، یا ذهنی نافرهیخته و بی‌فرهنگ دارند یا فرهیخته و آگاهند. آنچه مورد بحث ماست زبان و بیانی است که انسان

آگاه بدان متمسک می‌شود.

در بسیاری از آثار ادبی، تاریخی، مذهبی، عرفانی و علمی، واژه‌ها و جملاتی به کار گرفته شده‌اند که ممکن است دو محرم راز، حتی هیچ‌گاه با این صراحت و دریده گویی به کار نبرند. با این وجود در بسیاری از متون موردنظر ما، رگه‌های درخشانی از اخلاقیات اجتماعی و نکات برجسته‌ی فرهنگی نهفته است. مثال بارز آن‌ها را در آثار مولوی، سعدی، جامی، عبیدزاکانی، ایرج میرزا و بسیاری از بزرگان می‌خوانیم.

حال، ببینیم ذهن جزم‌گرای سلطه‌جو با استفاده‌ی ابزاری از ادبیات تهدیدگرانه‌ی خود، به شرطی که صاحب و خالق آثاری اینچنین، خودی باشد، یعنی با حق و حقیقت موردنظر او دم خور و هماواز باشد چه واکنشی خواهد داشت؟

این موضوع که به کاربردن واژه‌های سخیف، اصولاً با چه اهدافی صورت می‌گیرد، از بحث ما خارج است. با توجه به هدفمندی محتوای این آثار استفاده از کلمات ممنوع، ممکن است ضروری تشخیص داده شود. مثلاً در یک متن پزشکی یا در یک رساله‌ی علمی.

آنچه مهم است بر خوردی انتقادی و موشکافانه با مسأله است. بدین معنی که برای درک صحیح‌تر از موضوع و شناخت بهتر از شخصیت سلطه‌جو و ماهیت ابزار فرهنگی وی یعنی همان ادبیات تهدید، بیاییم و تلقی و برخورد ذهن جزم‌گرا یا مسأله را به نقد بکشیم. ببینیم این ذهنیت با حوزه‌های خارج از حق و حقیقت مطلوب خود چه واکنشی دارد؟

ذهن جزم‌گرا در شرایط مطلوب سعی می‌کند حریفان خود را به طرزی کاملاً یک جانبه مورد هجوم قرار دهد بدون آن که قدرت دفاع قانونی از خود را داشته باشند. در چنین شرایطی، ادبیات تهدید بارزترین واکنش را از خود نشان می‌دهد. در واقع خودشیفتگی روانی ذهن سلطه‌جو و خودکامه را منعکس می‌کند و به سادگی از کنار نمونه‌های به مراتب سخیف‌تر و ممنوع‌تر می‌گذرد. آن‌ها را نادیده می‌گیرد. حاضر نیست نگاه خیره و خشمگین خود را به درون اتاقک ذهن جزم‌گرای خویش بیندازد و حتی برای یک‌بار آثار همنفکران خود را در بویه نقد و نقادی محک بزنند. اگر چه در چنین وضعی، اگر وجدان بیدار و جان درد آشنایی داشته باشد، اولین کسی خواهد بود که از تعاف تاریخی خود انگشت حیرت به دهان خواهد گرفت.

## نمونه‌های عینی:

با پرسه زدن در متون اصیل فارسی در تمام زمینه‌ها به کاربرد بی‌شمار واژه‌هایی برمی‌خوریم که چه بسا حتی یک مورد آن، اگر از قلم دیگران (غیر خودی‌ها) بترآود، هفت رکن هستی می‌لرزد و فرو می‌ریزد.

مثلاً می‌توانیم به تاریخ کامل ابن اثیر، جلد سوم رجوع کنیم. در این جلد، در اوصاف دخترکی عرب به نام بادیه دختر غیلان از زبان یک مرد سخنانی آمده است. حتی نام مبارک پیامبر اکرم (ص) در کنار واژه‌های سخیف و کاملاً ممنوع گذارده شده است.

کتاب در سال ۷۱ (چاپ اول) و ۷۴ (چاپ دوم) در شمارگان ۳۰۰۰ نسخه چاپ و منتشر شده است، با مجوز رسمی. مسلماً اگر یک دگراندیش صحنه‌ای به مراتب پذیرفتنی‌تر از این هم می‌نوشت یا ترجمه می‌کرد، او را به ضلابه می‌کشیدند، چنانکه بسیاری را کشیدند.

جا دارد یادآوری کنیم در سالهای گذشته کتابی اندر باب روابط زناشویی مرد و زن، از یک نویسنده به چاپ رسید که به دلیل شدت درجه‌ی سخافت و رکبیک بودن صحنه‌ها و رهنمودهای درخشان نویسنده! از طرف مقامات مسؤول خوشبختانه دستور جمع‌آوری آن صادر شد البته بدون هیچ هیاهو و سروصدا. کسی هم هیچ وزیر و وکیل را به دلیل چاپ این‌گونه آثار سین - جیم نکرد!!

حال، پرسش این است که این، چه نوع ذهنیتی است و این چه نوع اخلاقی است که حتی یک مقاله، یک صفحه و یا یک سطر نقد و بررسی درباره‌ی این کتاب‌ها در روزنامه‌ها و مجلات نوشته نمی‌شود. مخصوصاً که این نوشته‌ها از قلم‌هایی می‌تراود که کوچکترین اطلاعی از مسائل پزشکی، فیزیولوژی و یا روان‌شناسی جنسی ندارند و برخی از آنان بی‌محابا به حریم متنوع روابط زناشویی و خانوادگی چنان خیره‌سرانه و گستاخانه وارد می‌شوند که به هیچ وجه با ماهیت و ساخت فرهنگ یک جامعه دینی و خصلت‌های پارسایی اجتماعی نمی‌گنجد. موضوع این است که اصولاً ذهن جزم‌گرا حاضر به پذیرش این واقعیت نیست که برخورد فرهنگ، حتی با تفکر خودی و آشنا، چه رسد به بیگانه و حتی متضاد، باید از وادی نقد و نقادی بگذرد. در غیر این صورت به فرهنگ فاقد نقد خردمندان که فرهنگی ریاکار و دروغ است دامن زده خواهد شد.



ذهن جزم‌گرا سکوت تاریخی خود را در برابر انبوهی از نوشته‌های غیراخلاقی ممنوع و تهوع آور که بعضاً فقط به نحوهی اجابت مزاج مربوط می‌شود می‌بیند، اما دم بر نمی‌آورد. چرا؟ اما سیل دشنام‌ها و ناسزاهایش را نثار شاعر و نویسنده و هنرمندی می‌کند که نمی‌خواهد عشق را به هوسبازی، آزادی را به رابطه‌ی جنسی غیررسمی، آزادی اندیشه و بیان را به هرزه درآیی، خرافه پرستی، و موهوم پروری تعبیر و تفسیر کند. چرا که ذهن آزاداندیش هیچ‌گاه نپذیرفته است که مثنوی را باید با انبر گرفت چون نجس است. خیام را تکفیر کرد و فلان شاعر را به دلیل عقیده‌اش طنباب پیچ کرد و این، چیزی نیست جز غوغاسالاری زاهد نمایانه‌ای که ذهن سلطه‌جو برای رسیدن به اهدافش بدان روی می‌آورد و در این هیاهو، چنان به خودآزاری و دگرآزاری می‌پردازد که جای شگفتی است.

اصطلاحاتی چون قرمطی، زندقه، مهدورالدم، دهری مذهب، کافر حربی و بسیاری صفات دیگر دستاویزهایی بوده‌اند که در طول تاریخ بهانه به دست جزم‌گرایان داده‌اند و در همین مسیر است که ردّ طولانی خون و خاکستر مردمی را می‌توانیم ببینیم که در آتش غضب سوختند، پوست کنده شدند، مثله شدند و کالبدشان بردروازه‌ی شهرها ماند و پوسید و بریاد شد. انسان به یاد نهضت حروفیه می‌افتد. کافی است نگاهی به لغت‌نامه دهخدا بیندازید. ذیل کلمه حروفی و شرح اسف‌بار قتل فضل‌الله نسیمی و عمادالدین نسیمی، شاعران

این نهضت صرفاً فکری را بخوانید. کافی است به تذکره‌الاولیاء سری بزنید و آن شیر بیشه‌ی تحقیق را در لهیب سوزان جزم‌گرایان تماشا کنید. کافی است در محله‌های همین تهران یاد کرده و شلوغ به گذشته‌هایی نه چندان دور نقب بزنید و فریاد مظلومیت دهها نویسنده و شاعر و روزنامه‌نگار چون محمدمسعود را که قربانی جزمیت حزبی شده‌اند به یاد بیاورید. می‌توانید به لب‌های دوخته‌ی فرخی یزدی بنگرید و کبکبه و دبدبه‌ی فلتشم دیوانی چون ضیغم‌الدوله قشقای را در زخم لیان شاعر ببینید که به تسمخر گرفته می‌شود و این تراژدی، مخصوص و منحصر به یک منطقه‌ی جغرافیایی و یک ملت نیست. در همین انقلاب فرهنگی

چین چه کتاب‌ها و آثار بزرگ سوزانده شد. آثار لائوتسه، کنفسوس، موسیقی موتزارت و بهوون و شعر حافظ که همه از مظاهر بورژوازی تلقی شدند و مهر ممنوعیت بر آنها خورد. آثار آن‌آخمتاوا شاعره‌ی آزاداندیش روس از دوران استالین تا آغاز دوره گورباچف ممنوع بود. در کشور ترکیه آثار ناظم حکمت، در اسپانیا فرانکو، فیلم‌های بونوئل و شعرهای لورکا، و... فهرست بلندبالایی از این وقایع.

## نقطه‌ی امیدهای روشن

واقعیت شیرین و امیدوارکننده‌ای پس این جزم‌گرایی‌ها نهفته است. چشم اسفندیار ذهن سلطه‌جو در همین نوع بینش و همین شیوه‌های تهدیدگرانه است که جامعه را به سمت روشنگری فرهنگی سوق می‌دهد. ملتی که در گذار از استبداد و استبدادزدگی تاریخی به فضاهای روشن و گسترده‌ی اندیشه‌سالاری حرکت می‌کند تشنه‌ی همان لبخند خردمندان‌ه‌ای است که گفت و گو، مدارا و تسامح را در زندگی فرهنگی اصل اول روابط انسانی می‌داند. آزادی رانه در معنای سخیف و زشت روابط جنسی نامشروع، بلکه در شناوری انسان در خویشتن خویش، خودشناسی عالمانه و خدانشناسی دوران جزمیت و انالحق گفتن تاریخی معنا می‌کند.

ما در اینجا در مفهوم آزادی بحث نمی‌کنیم. اما ضرورتاً باید اشاره کنیم که ذهن جزم‌گرا، به دلیل کهنگی مصالح ذهنی و ساختمان فرسوده و بی‌بنیاد

خود هنوز هم «تلقی خصمانه و وهن آمیزی با آزادی دارد و آن را مترادف هرزگی، افسار گسیختگی و هرج و مرج قلمداد می‌کند.» (ر. ک: کتاب ایران، اسلام، تجدد - اسعدی - ص ۲۵)

### تختخواب پروکروس

در یونان قدیم راهزنی زندگی می‌کرد. اهل اتیک، با کبکبه و دیدبه، قداره بند و باج گیر، شمشیرزن، گلابیاتور، سلاح مسلک، دیوانه‌ای از قماش ملامحمدعمر، ژنرال بوکاسا یا همین میلوشوویچ. هر قافله‌ای را می‌زد پس از غارت اموال و احشام، به چاکران و جان برکفان که از قماش خودش بودند و فرمان‌پذیر، دستور می‌فرمود اسیران را گرد کنند. جناب پروکروس دستور داده بود تختخوابی آهنین ساخته بودند. شرط آزادی اسیر نگون بخت این بود که قد و قواره‌اش اندازه‌ی این تخت باشد. اسیر را روی تخت می‌خوابانند. اگر قامت او با معیار جناب پروکروس یعنی همان تختخواب آهنی یک اندازه بود، زهی سعادت! آزاد می‌شد. اما اگر اندازه‌اش بلندتر بود دستور می‌داد زیادی اندام او رااره کنند. حالا از سر یا از پا فرقی نمی‌کرد. اگر هم کوتاه‌تر بود دستور می‌داد آنقدر بکشند تا اندازه‌ی تخت شود. به هر حال نتیجه معلوم بود. اسیر مهدورالدم به علت غیراستاندارد بودن می‌مرد!!

حکایت جزم‌گرایان و سلطه‌جویان همه‌ی تاریخ، درست حکایت آن راهزن دیوانه است. اینان تختخواب تفکر خود را چنان معیار قابل قبولی دانسته‌اند که هر اندیشه و فکری را با همین معیار می‌سنجند، همه باید اندازه‌ی تختخواب آهنی پروکروس باشیم. حال می‌خواهد مسقط‌الرأس ما خاورمیانه باشد، شرق دور باشد، آمریکای لاتین باشد، آفریقا باشد یا اروپا و آمریکا. نکبت و ذلت انسان سلطه‌جو و سلطه‌پذیر نه جغرافیا می‌شناسد نه رنگ پوست و نه نژاد و قوم و ملت و امت.

هیچ کس منکر این واقعیت نیست که هرگفته‌ای بالقوه عرصه‌ی مبارزه است، «هر واژه‌ای که وارد فضای اجتماعی می‌شود متضمن یک گفت و شنود و لذا تفسیر مورد منازعه است...» [تحلیل نقد - تور توپ فراری - ترجمه صالح حسینی - انتشارات نیلوفر].

و طبیعی است این واقعیت، مورد پذیرش هر عقل سلیم انسان و صاحب‌خردی است. اما آنچه مرز بین جزم‌گرا و آزاداندیش را معلوم و مشخص

### خشک مغزی ساعت

### می‌شود توهمات و

### تخیلات آن مانکرایانه خود

### را به جای خردورزی و

### واقع‌بینی جا‌بزنند این

### خود شیفتگی و فریبکاری

### محلی برای عرض اندام

### دیگران نخواهد گذاشت.

می‌کند روش و شیوه‌ی این منازعه و گفت و شنود است. جزم‌گرا منازعه و دریده‌گویی و اعمال روش‌های ریاکارانه و حتی مرگ‌آور را می‌پذیرد. آزاداندیش حاضر است جان خود را فدا کند تا همان جزم‌اندیش هم آزادانه حرفش را بزند (نقل به معنی از ولتر). البته فقط حرفش را بزند و نه روش خشونت‌بار خود را تحمیل کند.

### کلمات قصار

ادوارد شوارد نادره که خود در حلقه‌ی رهبری یکی از بزرگترین حکومت‌های تک حزبی جهان یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق جای داشت، در کتابی با عنوان «آینده به آزادی و دمکراسی تعلق دارد.» سخنی را مطرح کرده است که بازگویی آن بی‌فایده نیست. وی می‌نویسد: «سیستمی که منحصراً به فرمان و اطاعت متکی باشد فقط برای تک‌گویی [کلمات قصار] بالاترین مصدر قدرت، ارج قائل است.» و اضافه می‌کند: «اغماض عملی یعنی اعلام نظرات مطلقاً برحق و درعین حال نابودسازی بی‌رحمانه هر نظریه‌ای است که با آن مغایرت داشته باشد. سهل‌تر است سر منتقدین را شکستن تا شکستن نظری که از طرف انتقادکنندگان عنوان می‌شود...»

اگر چه از این نقل قول حال و هوایی صرفاً سیاسی استنباط می‌شود اما مصداق آشکار آن در

عرصه‌های فرهنگی مشهودتر است. تک‌گویی یا مونوگراف، همان کلمات قصاری هستند که در اکثر نظام‌های مبتنی بر قدرت مطلقه درونمایه‌ای یکسان و مشابه دارند. مهم نیست از زبان چه کسی بیان شده باشد. معنا، یکی است. برای مثال به مقاله‌ی ناباکوف، نویسنده‌ی ضدکمونیست روسی با عنوان «نویسندگان، خوانندگان و میزبان روس» اشاره می‌کنیم. [فصلنامه خاوران، شماره‌های ۲، ۳، ۴-۵، سال ۱۳۶۹]. وی در گزارشی تحلیلی از وضعیت سانسور در روسیه از اواسط قرن نوزدهم تا حدود چهل سال بعد از استقرار حکومت شوراهای، به دو نقل قول جالب استناد می‌کند. و ما بدون هیچ موضع‌گیری درباره شخصیت ناقلان این گفته‌ها قضاوت را به خوانندگان وامی‌گذاریم.

این دو نحله‌ی فکری که به شخصیت‌های آنها در این جا اشاره شده است ظاهراً در تئوری، تضاد سازش‌ناپذیری با یکدیگر داشته‌اند و همین تضاد آنتاگونیستی بود که هزاران انسان را به قربانگاه‌های وحشتبار سوق داد، داخائو یا مجمع‌الجزایر گولاک! ناباکوف می‌گوید:

«جالب است به بررسی این واقعیت بپردازیم که میان چیزی که فاشیستهای غربی از ادبیات می‌خواستند با آنچه بلشویکها می‌خواهند تفاوتی اساسی وجود ندارد.» سپس نقل قول خود را در گیومه می‌گذارد. «شخصیت هنرمند باید آزادانه و بدون قید و بند شکل بگیرد. اما، ما از او یک چیز می‌خواهیم، تأیید اعتقادات ما.»

ناباکوف ادامه می‌دهد: «این کلام یکی از بزرگان نازی یعنی دکتر روزنبرگ وزیر فرهنگ آلمان هیتلری است.» نقل قول دیگر «هر هنرمندی حق دارد آزادانه خلق کند، اما ما کمونیستها باید او را طبق برنامه‌های خودمان ارشاد کنیم، این هم کلام لنین.»

در هر دو تفکر، آنچه وحدت رویه خواننده می‌شود و پایبندی به اصول است. مسلماً هم روزنبرگ براساس اصول خدشه‌ناپذیر ناسیونال سوسیالیسم و نژاد برتر ژرمن برای هنرمند تعیین تکلیف می‌کند و هم لنین براساس اصول محکم و آهنین حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و برنامه‌ریزی فرهنگی برای پرولتاریا و خلق‌ها هنرمند را با برنامه‌ها ارشاد می‌کند. این دو مثال، تنها مثتی از خروارند. و ما خواننده‌ایم و یا از طریق بازآفرینی‌های تاریخی در رمان‌ها و فیلم‌ها شاهد

عاجزند. بدیهی است ابزار فرهنگی اینان همان جوالدوز خون آلودی است که آن پوزاردوز متعصب برتن قرمطی فرو کرد و تکه‌ی گوشت او را به حکیم فرزانه ناصر خسرو نشان داد تا رستگاری آخرت را خریده باشد!!

در تنظیم این مقاله از منابع زیر بهره گرفته شده است:

- ۱- آناتومی و پیراناسازی انسان - اریک فروم. ترجمه اصبوری
- ۲- مثنوی معنوی - مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - رینولد نیکلسون - امیرکبیر
- ۳- تمرین مدارا - محمد مختاری
- ۴- تحلیل جباریت - همانر اسپزیر - ترجمه کریم فصیم - انتشارات دماوند
- ۵- سیر نابخردی - باربارا تاکمن - ترجمه حسن کامشاد - انتشارات فرزانه
- ۶- ماهنامه خاوران - ۱۳۶۹
- ۷- تاریخ ابن اثیر: جلد سوم ترجمه دکتر سید حسین روحانی - نشر اساطیر
- ۸- دیوان عمادالدین نسیمی - چاپ باکو
- ۹- فرهنگ اندیشه نو - ویراستار ع. پاشایی - انتشارات مروارید
- ۱۰- فراسوی نیک و بد - فردریک نیچه - ترجمه داریوش آشوری - انتشارات خوارزمی
- ۱۱- آینده، از آن دمکراسی و آزادی است - ادوارد شوارز نادزه - ترجمه عبدالرحمن صدریه - انتشارات مجید
- ۱۲- اسلام، ایران، تجدد - اسعدی
- ۱۳- تحلیل نقد - نورت تروپ فررار - ترجمه صالح حسینی - انتشارات نیلوفر
- ۱۴- دیدرو - پیترو فرانس - احمد سمیعی گیلانی - انتشارات طرح نو
- ۱۵- جامعه‌شناسی خودکامگی - علی رضا فلی - نشر نی

ذهنیت جزم‌گرایا دگراندیش، سخن را پایان می‌گیریم. عمادالدین نسیمی شاعر آزادینخواه به مفهوم انسانی - عرفانی و نه در تعریف سیاسی امروز؛ حقیقت خویش را در حلقه‌ی نهضت حروفیه می‌یافت. و این، اندیشه‌ای بود مغایر با اندیشه‌ی رسمی و دولتی دوران اینخانان مغول تا عصر صفویه. می‌گویند قاضی شارح که فتوای کفر و قتل نسیمی را صادر کرده بود قیل از مراسم پوست کندن و مُثله کردن وی، در مذمت این شاعر گفته بود: «آنچنان کافر است که اگر یک قطره از خون ناپاکش به یکی از اعضای کسی برخورد کند، قطع آن عضو، واجب است.» قضا را هنگام قتل نسیمی، که آن قاضی القضاات نیز حضور داشت و در حین اعدام، قطره‌ای از خون نسیمی به انگشت وی برخورد و چون حاضران به گفته‌ی قبلی او اشاره کردند، این ذهن جزم‌گرای ریاکار گفت «من مطلب را از برای مثال گفته بودم.»

و هم‌چنین در تواریخ آمده است که چون پوست او را برمی‌کنند، به علت خونریزی چهره‌اش زرد شد. مخالفان بروی ایراد گرفتند و او را به جبن و ترس متهم کردند. و در جواب آنان گفت: «من عین آفتاب بودم. از مطلع عشق طالع شده بودم. اکنون محل غروب است و آفتاب در محل غروب زرد شود و لهذا به این برآمدم.» افسانه یا حقیقت فرقی نمی‌کند. در رازگونگی زبان و تخیل، این حقیقت ناب نهفته است که موجودیت آدمی هنگام کمال نفسانی و استحاله در آزاداندیشی و کرامت نفس این‌گونه متجلی می‌شود.

فقط پيله نشینان جزم‌گرا از درک ضرورت تحول و توسعه و خواتش جدیدی از زندگی

این ارشادها بوده‌ایم.

آیا این مصلحان اجتماعی! با درونمایه‌ای جز سلطه‌جویی جزم‌اندیشی و پافشاری به یک سلسله اصول، عمل کرده‌اند؟ اشکال این است که نخواسته‌اند آن اصول را در بوت‌های نقد و نقادی و متناسب با درک صحیح از منش کمال یابنده‌ی انسانی ارزیابی کنند که نمی‌تواند به کمال اعلای خود برسد یا در افق‌های گسترده و روشن همی زندگی چشم بدوزد و حقیقت آزادی را احساس کند. مسلماً واقعیت زندگی اجتماعی، تمام و کمال در اختیار یک دارودسته نیست. ادبیات تهدید هم، نمی‌تواند جز مانیفست جزم‌اندیشی چیز دیگری باشد. ادبیات تهدید بیانیه‌ای است که تنها یک امضا در پس‌ای آن وجود دارد. امضای خودکامه و جزم‌اندیش. حال مهم نیست در سربرگ این مانیفست داس و چکش نقش بسته باشد یا صلیب شکسته یا علامت هر دارودسته دیگری.

پایبندی به اصول خدشه‌ناپذیر فقط در عرصه‌ای معنا پیدا می‌کند که ما جوهر حرکت آدمی از مرحله‌های گیاهی تا الهی را چنان عارفانه و عاشقانه بگذرانیم که زندگی در وحدت وجود و وحدت در کثرت. موجودات معنا یابند و این مقولات در عرصه‌ی گذرای زندگی سیاسی و روزمره امروزه معیشت و نان بخور و نمیر مردم درگرو آن است چه جای جولان و سیلان دارد؟ آنچه به عنوان ادبیات تهدید نام برده‌ایم، مقوله‌ای است تنگ و بسته، سرشار از کشمکش‌های ذهن ناتوان که سعی می‌کند فقط مفسر یک کلمه باشد، «هن» سلطه‌جو.

عیار دلاور:

با اشاره به یک نمونه‌ی تاریخی از برخورد

INTERNATIONAL COURIER SERVICE

شرکت حمل و نقل بین‌المللی آرامکس



با بازنده سال سابقه در جهان

حمل و نقل بین‌المللی هوایی در جهان

آرامکس

ARAMEX

It's A Small World

آدرس: خیابان فاسطین، پایین تر از میدان فاسطین، شماره ۱۵۱

تلفن: ۶۴۰۳۹۴۰، ۱۴-۶۴۹۳۹۱۳ فاکس: ۶۴۰۴۳۹۶ صندوق پستی: ۱۱۹۱-۱۴۱۵۵ تهران - ایران

151, Felestin Ave., P.O.Box: 14155 - 1191 Tehran - IRAN, Tel: 6493913-14, 6403940 Fax: 6404396 E.MAIL: ARAMEX @ W W W.DCI. CO.IR.